



# سراسر با سلیمان

پژوهش و تألیف: زهرا سینایی (راحیل)

تصویرگر و طراح گرافیک: زهره سینایی



## از نفس با عشق

چون سلیمان باش تا دیوان تو  
سنگ بُرند از پی فرمان تو  
دیو را در بند و زندان باز دار  
تا سلیمان وار باشی رازدار  
مولانا

یکی از جذاب‌ترین تعبیرات نفس و عشق، قصه‌ی دیو و سلیمان است، که از دیرباز در ادب پارسی به اشاره و تلمیح از آن یاد شده است.

قصه‌ چنین است که سلیمان فرزند داوود انگشتی داشت که اسم اعظم الهی بر نگین آن نقش شده بود و سلیمان به دولت آن نام، دیو و پری را تسخیر کرده، در خدمت خود آورده بود. چنانچه برای او قصر و ایوان و جام‌ها و پیکره‌ها می‌ساختند. این دیوان، همان لشکریان نفس‌اند که اگر آزاد باشند، آدمی را به خدمت خود گیرند و هلاک کنند و اگر در بند و فرمان سلیمان روح آیند، خادم دولت‌سرای عشق شوند.

دیو را وقتی که در زندان کنی      با سلیمان قصد شادروان کنی  
عطارد

روزی سلیمان انگشتی خود را به کنیزکی سپرد و به گرمابه رفت. دیوی از این واقعه باخبر شد و در حال خود را به صورت سلیمان درآورد و انگشتی را از کنیزک طلب کرد.

کنیز انگشتی به وی داد و او خود را به تخت سلیمان رساند و به جای او نشست و دعوی سلیمانی کرد و خلق از او پذیرفتند. از آن که از سلیمانی، جز صورتی و خاتمی نمی‌دیدند. چون سلیمان از گرمابه بیرون آمد و از ماجرا خبر یافت گفت:  
سلیمان حقیقی منم و آنکه بر جای من نشسته، دیوی بیش نیست.

